

■ **محمدرضا کاکنیی**

شاپور بختیار در ادوار گوناگون حیات سیاسی خویش، هویتی سیال داشته است. با این همه مهم این است که تا قبل از پذیرش پیشنهاد پهلوی دوم برای نخست‌وزیری، خویش را در زمره اپوزیسیون می‌شمرد. مقالی که پیش رو دارید، او را از مبارز‌نمایی تا سازش با رژیم شاه تعقیب کرده است. امید آنکه مقبول افتد. ■ ■ ■

■ **پیشینه آخرین نخست‌وزیرا**

شاپور بختیار، فرزند سردار عسکر بختیاری در سال ۱۲۹۴ شمسی در ناحیه چهارمحال و بختیاری در منطقه‌ای واقع در میان دو کوه کلار و سبزرکوه به دنیا آمد. ایل بختیاری که نام بختیار هم از آن گرفته شده یکی از ایلات اصیل ایرانی است و خانواده شاپور بختیار هم یکی از قدیمی‌ترین خاندان‌های ایل بختیاری بود.
ایام کودکی را در میان ایل بختیاری گذراند و خواندن و نوشتن را به کمک معلم سرخانه آموخت. او برای ادامه تحصیل به شهرکرد رفت و در ۱۱ سالگی عازم اصفهان شد. پس از پایان دوره ابتدایی عازم بیروت شد و تحصیلات متوسطه را در رشته ریاضی در آموزشگاهی فرانسوی به پایان برد. او برای ادامه تحصیل در مدارس عالی فرانسوی، عازم فرانسه شد ولی با شنیدن خبر اعدام چهار تن از اعضای خانواده‌اش به ایران بازگشت و به ناچار دو سال ادامه تحصیل را به تعویق انداخت. خود او ماجرا را چنین بیان می‌کند: «تنها آرزوی من ورود به یکی از مدارس عالی فنی فرانسه بود. لبنان که سرشار از فرهنگ فرانسوی بود برای من حکم اتاق انتظار یکی از این مدارس را داشت. سوار کشتی شدم و سفر، یک هفته‌ای به طول انجامید تا کشتی در بندر مارسلی پهلو گرفت… ولی وقتی به مقصد رسیدم به من خبر دادند پدرم و چهار نفر دیگر از اعضای خانواده‌ام به دلیل اختلاف میان عشایر و رشادشا اعدام شده‌اند.» سرانجام بعد از دو سال و ۹ ماه به فرانسه بازگشت و به گفته خودش دیگر تمرکز فکری نداشت تا بتواند وارد مدرسه فنی شود. از این رو، او ابتدا دیپلم فلسفه گرفت و سپس وارد دانشگاه سوربن شد و در رشته فلسفه ادامه تحصیل داد و دو سال بعد در رشته علوم سیاسی نام‌نویسی کرد. در سال ۱۹۳۹ میلادی با یک زن فرانسوی ازدواج کرد و در آغاز اشغال فرانسه صاحب دو فرزند بود. به دلیل آغاز جنگ دوم جهانی به طور داوطلب وارد ارتش فرانسه شد. او پس از ۱۸ ماه خدمت به منظور گذراندن مقطع دکتری به دانشکده حقوق سوربن بازگشت و پس از اتمام تحصیلات در سال ۱۳۴۴ شمسی به ایران مراجعت کرد. وقتی به ایران بازمی‌گشت، دیگر از زمین‌ها و اموال پدری‌اش خبری نگرفته است: «تا آن زمان فکر می‌کردم ثروتمندم، ولی به زودی فهمیدم که چنین نیست. کسی اموالش را برای مدت ۱۰ سال بدون پدر و بدون سرپرست نمی‌تواند راه کند و تاوان پس ندهد، آن‌هم در رژیمی چون رژیم پهلوی که مشخص بود که میان برداشتن تمام خانواده‌ها و مشخصینی بود که احتمال کوچک‌ترین خطری از طرف آنها برای بر تخت نشستن پسرش می‌رفت و من در ریافت‌م که باید بدون تأخیر در فکر پیدا کردن کاری باشم… در آن زمان نسبت به پادشاه کمترین احساس نامطلوبی نداشتم، حتی امیدوار بودم بتوانم بسا او همکاری کنم. او تا آن زمان از امکاناتش استفاده مستبانه و ضددموکراتیک نکرده بود.»

■ **ورود به عرصه سیاست**

پس از ورود به میدان سیاست به حزب ایران پیوست و اندکی بعد وارد وزارت کار شد و پس از چند سال خدمت به مقام مدیر کلی رسید. در دوره دوم نخست‌وزیری دکتر مصدق پست معاونت آن وزارتخانه را داشت. ابتدا به عنوان مدیرکل وزارت کار در استان خوزستان به آبادان منتقل شد و خانواده‌اش را که در پاریس مانده بود، به ایران آورد. بعداز کودتای ۲۸ مرداد، وی همراه چند تن از پیروان مصدقی از جمله مهندس بازرگان کمیته نهضت مقاومت ملی را تشکیل دادند که به دلیل نبود سازمان اطلاعات در آن دوره، اعضای کمیته از آزادی قابل توجهی برخوردار بودند. برای خاتمه دادن به مسئله اطلاعات از آن دوره، اعضای کمیته از آزادی قابل توجهی برخوردار بودند. برای خاتمه دادن به مسئله نفت، دولت نیاز به مجلس داشت، بنابراین انتخابات باید صورت می‌گرفت. نمایندگان ملی که در گذشته تقاضای انحلال مجلس را داده بودند، دیگر امکان نامزد شدن دوباره را نداشتند، به این ترتیب عده‌ای از مخالفان احتمالی رژیم حذف می‌شدند. بختیار به این عنوان رئیس ستاد مبارزات انتخاباتی تعیین شده بود. او ستاد فهرستی از نمایندگان مجلس سنا و مجلس شوروا را جداگانه تهیه کرده بود که بختیار هم جزو کاندیدها بود. انتخابات در شرایطی صورت گرفت که برای همه قابل پیش‌بینی بود. اصل بر این بود که از ورود حتی یک نفر مخالف دولت و رژیم به مجلس جلوگیری به عمل آید. در این راستا، پاکسازی و تسویه اعضای حزب توده و ملیون طرفدار مصدق با شدت زیاد آغاز شد. بختیار هم در سال ۱۳۳۳ شمسی به اتهام اختلافگری و توهین به مقام سلطنت به سه‌سال زندان محکوم شد اما بعد از دوسال عفو مردم واقع و آزاد شد. او در مجموع پنج‌سال و هشت‌ماه را در زندان به سر برد. در کتاب خود به این نکته اشاره می‌کند که می‌توانسته از رابطه خویشی‌اش با ملکه (ژرژیا) استفاده کرده و در زندان نماند ولی این کار را نکرده است: «من این مزیت را داشتم که خوشبناوند و فامیل من ملکه مملکت بود و بر پادشاه هم نفوذ بسیار داشت. من چند بار دعوت به همکاری کردم. شخص پادشاه برای من پیغام فرستاد که به هیئت دولت وارد شوم یا اگر قصد خارج شدن از ایران را دارم، سفارتی را انتخاب کنم. به جای یک گذرنامه معمولی به من پیشنهاد گذرنامه دیپلماتیک می‌کردند ولی میان رفاه و پایمردی یکی را باید انتخاب می‌کردم. آدم نمی‌تواند سفیر یا وزیر باشد و بگوید من با آنچه اعلیحضرت می‌کند مخالفم یا نه پیشواز والاحضرت اشرف بروم و از دم هواپیما به

عاریخ

کفتوگو ۸۸۴۹۸۴۷۹



خوانشی از زندگی شاپور بختیار از مبارز‌نمایی تا سازش با پهلوی دوم

تمنای ریاست‌جمهوری در حکومت پس از انقلاب!

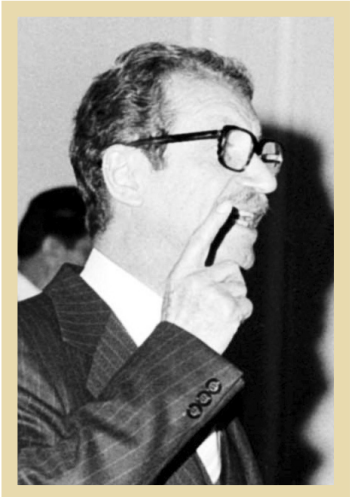
تعظیم و تکریمش بپردازم. این از امکانات من خارج بود. آدمی یا با همه دل و جان سیاسی را می‌پذیرد یا می‌گوید خیر!]]»

در اینجا این سؤال به ذهن هر خواننده‌ی خطور می‌کند که چطور بعد از چند سال و در شرایطی که هیچ کس حاضر نبود ننگ همکار با رژیم را به جان بخرد، بختیار نخست‌وزیری دولت شاهنشاهی را قبول می‌کند؟ هر چند، خود او ادعا دارد که این کار را برای ایران و نجات ایران انجام داده‌ ولی باور این مطلب بسیار دشوار است. «تا آن زمان بختیار را وادار کرده که این ننگ را به جان بخرد و سال‌ها مبارزه و دوستان خود را در جبهه ملی فراموش کند، تنها ناشی از جاه‌طلبی او و امیدش به این بوده که بتواند پس از مدتی خود اعلام جمهوری کند که البته امکاناتش را در دست نداشت. او نه محبوبیتی بین مردم و نه در میان ارتش داشت، و نه می‌توانست با امام خمینی به توافق برسد تا امام با اعلام جمهوری، او را به عنوان رئیس‌جمهور انقلاب معرفی کند. البته بعید نیست که تقاضای دیدار با امام در پاریس، توسط بختیار در همین راستا بوده باشد!

■ **مبارز‌نمایی**

او پس از آزادی، به انجام کارهای حقوقی پرداخت. پس از تشکیل جبهه ملی دوم در روز ۳۰ تیر ۱۳۳۹ به عضویت شورای عالی آن درآمد. جبهه ملی دوم در سال ۱۳۳۹ به منظور شرکت در انتخابات و پیگیری و پادرمیانی نهضت مقاومت ملی و استقبال همکاران دکتر مصدق و اعضای کودتا بنا به مصلحت‌اندیشی امریکایی‌ها و به منظور باز کردن سوپاهای اطمینان، شعار بر گزار ی آن را سر می‌داده؛ بر گزار کرده، هر چند معلوم بود به آن عمل نخواهد شد.

ولی یکی از اعضای جبهه ملی دوم بود که در تاریخ ۱۰ بهمن ۱۳۳۹ در اعتراض به آزاد نبودن انتخابات مجلس بیستم در مجلس سنا به مدت پنج هفته تحصن کرد. پس از نخست‌وزیری امینی و آزادی نسبی به وجود آمد، بختیار از جمله سخنرانان میتینگ جبهه ملی در میدان جلالیه بود. سخنرانان میتینگی که در روز ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ بر گزار شد، «کریم سنجابی»، «غلامحسین صدیقی» و «شاپور بختیار» بودند و موضوع سخنرانی بنا بر توافق قبلی عبارت بود از: قانون اساسی، آزادی‌های فردی و اجتماعی و تشکیل هر چه زودتر مجلس شورای ملی. با وجود آنکه توافق شده بود سخنرانان به موضوع سیاست خارجی نپردازند اما بختیار تحت تأثیر احساسات شدید مردم نسبت به مصدق و بر خلاف توافق، به موضوع سیاست خارجی پرداخت و سیاست دولت را مورد انتقاد قرار داد. سال بعد از آن، به دلیل مخالفت اعضای جبهه ملی با فرارندوم ۶ بهمن ۱۳۴۱ دولت، بسیاری از اعضای آن از جمله بختیار را دستگیر کرد. طی بازداشت اعضا، قیام ۱۵ خرداد صورت گرفت که اعضای جبهه ملی بر سر محکوم کردن یا نکردن کشتار مردم دچار اختلاف شدند و بر سر همین اختلاف، جبهه ملی دوم از هم پاشید. جبهه ملی سوم به فرمان «دکتر مصدق» در هفتم مرداد ۱۳۴۲ شکل گرفته اما بعد از سه هفته به دلیل بازداشت اعضا از بین رفت و فعالیت‌های جبهه تا سال ۱۳۵۶ در محاق افتاد. طی این سال‌ها اعضای جبهه ملی تنها به داشتن



به احتمال زیاد آنچه بختیار را وادار به پذیرش نخست وزیری کرده و موجب گشته سال‌ها مبارزه و دوستان خود را در جبهه ملی فراموش کند، تنها ناشی از جاه‌طلبی او و امیدش به این بوده که بتواند پس از مدتی خود اعلام جمهوری کند که البته امکاناتش را در دست نداشت. او نه محبوبیتی بین مردم و نه در میان ارتش داشت و نه می‌توانست با امام خمینی به توافق برسد تا امام با اعلام جمهوری، او را به عنوان رئیس‌جمهور انقلاب معرفی کند

نشست‌های مخفیانه اکتفا کردند که البته این نشست‌ها از چشم مأموران ساواک مخفی نبود. دکتر سنجابی در مورد این سال‌ها چنین می‌گوید: «آن موقع، بجزبوجه فعالیت‌ها و قدرت و کامیابی شاه بود. مبارزات علنی جمعیت‌ها و سازمان‌ها، چه سیاسی و چه روحانی، به کلی تعطیل بود و مبارزاتی جز در سطح مبارزات پرآگنده و متفرق دیده نمی‌شد ولی ما با دوستان جبهه ملی در حدود بیست و چند نفر جلساتی داشتیم که هر چند وقت یک بار دور هم جمع می‌شدیم و ناهاری با هم می‌خوریم و بحثی راجع به اوضاع می‌کردیم. این اوضاع دست‌کم تا زمان اعلام فضای باز سیاسی ادامه داشت.»

با ایجاد فضای باز سیاسی در سال ۱۳۵۵، مبارزان سیاسی و مذهبی، فرصتی برای طرح دیدگاه‌های خود یافتند. بختیار به همراه سنجابی و فروهر در نامه‌ای سرگشاده به شاه، اعتراض خود را نسبت به داشتند. ایشان کل نظام را غیرقانونی می‌دانستند و خواستار تغییر کلی در نظام موجود و انحلال رژیم بودند و طرح اصلاح در نظام موجود را ناممکن می‌دانستند. دکتر سنجابی رهبر جبهه ملی، با درک این وضعیت و فهم دقیق از جایگاه‌ام در رهبری انقلاب و نفوذ ایشان در توده ملت، در آبان ۱۳۵۷ به منظور دیدار با امام وارد پاریس شد. این ملاقات با انتشار اعلامیه سه‌ماهه‌ای از طرف رهبران جبهه همراه بود که نشانگر چرخش آشکار به مواضع سیاسی رهبران جبهه ملی بود و در حقیقت نشان می‌داد که سایر نیروهای اپوزیسیون رژیم شاهنشاهی، در برابر تصمیمات امام قادر به هیچ نوع مقاومتی نبودند. در حقیقت، سنجابی دریافت‌ه بود که بدون همراهی بسا امام نمی‌توانند موفق شوند زیرا نفوذ امام در مردم بسیار بود و به واقع تنها کسی که در مردم نفوذ داشت، امام سنجابی بود و دیگر گروه‌ها چاره‌ای جز همراهی با او نداشتند. این اتفاق، سرآغاز شکاف و اختلاف در درون جبهه ملی بود. پس از بازداشت سنجابی و فروهر به دلیل اعلامیه سه‌ماهه‌ای و دیدار سنجابی امینی و آزادی نسبی به وجود آمد، بختیار از جمله سخنرانان میتینگ جبهه ملی در میدان جلالیه بود. سخنرانان میتینگی که در روز ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰ بر گزار شد، «کریم سنجابی»، «غلامحسین صدیقی» و «شاپور بختیار» بودند و موضوع سخنرانی بنا بر توافق قبلی عبارت بود از: قانون اساسی، آزادی‌های فردی و اجتماعی و تشکیل هر چه زودتر مجلس شورای ملی. با وجود آنکه توافق شده بود سخنرانان به موضوع سیاست خارجی نپردازند اما بختیار تحت تأثیر احساسات شدید مردم نسبت به مصدق و بر خلاف توافق، به موضوع سیاست خارجی پرداخت و سیاست دولت را مورد انتقاد قرار داد. سال بعد از آن، به دلیل مخالفت اعضای جبهه ملی با فرارندوم ۶ بهمن ۱۳۴۱ دولت، بسیاری از اعضای آن از جمله بختیار را دستگیر کرد. طی بازداشت اعضا، قیام ۱۵ خرداد صورت گرفت که اعضای جبهه ملی بر سر محکوم کردن یا نکردن کشتار مردم دچار اختلاف شدند و بر سر همین اختلاف، جبهه ملی دوم از هم پاشید. جبهه ملی سوم به فرمان «دکتر مصدق» در هفتم مرداد ۱۳۴۲ شکل گرفته اما بعد از سه هفته به دلیل بازداشت اعضا از بین رفت و فعالیت‌های جبهه تا سال ۱۳۵۶ در محاق افتاد. طی این سال‌ها اعضای جبهه ملی تنها به داشتن

وی ۱۳۵۷ شاپور بختیار در حال پرداختن به جنبش تجاری برای شهر

پیش‌خواب

حاشیه‌ای بر انتشار زندگینامه سیاسی ارتشبد سابق حسین فردوست

چشم و گوش شاه

■ **شاهد توحیدی**



پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به گونه‌ای ناباورانه افزایش پیدا کرده و از این رو می‌توان باور داشت که گرایش به تاریخ معاصر ایران، توسعه‌ای دوباره یافته است.

از آنجا که تاریخ، علم و تجربه و عبرت آموزی در زمره بهترین راهبردها در رجال‌شناسی است، ضرورت شناخت گذشته، امری مهم و حیاتی به شمار می‌آید و می‌تواند در روشنگری راه امروز، تبیین وقایع حال و ترسیم چشم‌انداز آینده مؤثر افتد و به درستی به کار آید. در این میان توجه به تاریخ و زندگینامه‌ها از اهمیت خاصی بهره‌مند است. زندگینامه رجال که بخش‌هایی از آن در هاله‌ای از تاریکی و ابهام قرار دارد و به نغم تکاپوی علمی به عمل آمده از سوی محققان، به شدت ناشناخته مانده است و گرد و غبار فراوان بر سر و روی شخصیت‌ها و رویدادها نشسته است، روشن‌سازی زوایا و نقاط تاریک چنین شخصیت‌های تاریخی از اهم وظایف پژوهش‌گان این عرصه است.

زندگینامه اثری است که بر پایه واقعیت و به یاری منابع مکتوب، اسناد و مدارک، خاطرات و شواهد در دسترس، به شرح حال و بازآفرینی اندیشه و افکار شخصیت‌های سیاسی، نظامی، فرهنگی و… می‌پردازد. زندگینامه‌ها معمولاً برود حال کسانی است که در زمان خود مطرح بوده‌اند. در اشکال متعارف زندگینامه‌نویسی



■ **حسین فردوست در حال یک گفت‌و شنود با سیمای جمهوری اسلامی در سالیان پس از پیروزی انقلاب**

معمولاً اطلاعاتی درباره محیط رشد، خانواده، تحصیلات، موفقیت‌ها، شکست‌ها، اقدامات و فعالیت‌های فرد در یک دوره تاریخی به دست داده می‌شود. کتاب حاضر، به زندگینامه ارتشبد سابق دکتر حسین فردوست، یکی از برجسته‌ترین و مؤثرترین چهره‌های سیاسی-اطلاعاتی رژیم پهلوی می‌پردازد. حسین فردوست از دوران کودکی به عنوان داش آموز دبستان نظام وارد کلاس خصوصی شد که رضاخان برای ولیعهدش، محمدرضا پهلوی، ترتیب داده بود. رضاخان که تمایل داشت در کنار فرزندش دوست و همبازی «درس خوانی» باشد، فردوست را مورد توجه خاص قرار داد و او را به دربار آورد. بدین‌سان، فردوست از کودکی نزدیک‌ترین دوست محمدرضا پهلوی و محرم اسرار او شد. با عزیمت «ولیعهد» به سوئیس برای تحصیل در کالج لهره‌زه، فردوست نیز با او اعزام شد و طی سال‌های اقامت در سوئیس همچنان صمیمی‌ترین یار محمدرضا بود. طی این سال‌ها، این رابطه متقابل تعمیق یافت و چنان پیوندی به وجود آمد که گویی فردوست جزء مکتلی از شخصیت و زندگی محمدرضا پهلوی است. با صعود محمدرضا به سلطنت، فردوست همچنان در کنار او بود و این رابطه چنان بود که شاه در کتاب «مأموریت برای وطن» به زندگ کسی را که به عنوان دوست صمیمی خود معرفی کرد، فردوست بود. در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی، فردوست نه فقط صمیمی‌ترین دوست یک میز غذا می‌خورد و محرم اسرار محمدرضا و رابط و در مخفیانه‌ترین ارتباطات نیز بود. بالاتر از این، حسین فردوست مانند «چشم» و «گوش» محمدرضا پهلوی عمل می‌کرد.

فردوست در رأس مهم‌ترین ارگان اطلاعاتی رژیم پهلوی، «دفتر ویژه اطلاعات»، که سازمان اطلاعاتی شخصی شاه محسوب می‌شد، بر کل سیستم سیاسی و اطلاعاتی کشور و حتی به «لواک»- نظارت داشت و انتخابات آزاد و در نهایت، می‌تواند دیدیاً نهبانت غیرمنطقی بودن نظرات [امام] خمینی را به افکار عمومی ارائه دهد.»

برقرار می‌ساخت.

فردوست تنها «چشم» و «گوش» محمدرضا پهلوی نبود، بلکه بررسی اسناد دفتر ویژه اطلاعات نشان می‌دهد که مهم‌تر از این، او در واقع مغز شاه نیز بود! این فردوست بود که با دقت ریاضی خود اطلاعات رسیده را جمع‌بندی می‌کرد، تصمیم‌گیری می‌نمود و عصاره هزاران برگ پرورده را در چند سطر به توشیح ملوکانه می‌رساند و شاه تنها امضا می‌کرد. راز این پیوند، نه در یک سازوکار اداری، و نه در رابطه رئیس و مرئوسی که در یک عامل روان‌شناختی- شخصیتی نهفته بود. محمدرضا پهلوی از کودکی آموخته بود که فردوست به جای او بیندیشد و این امر چنان در ضمیر او حک شده بود که فردوست را مکمل شخصیت خود و وابسته به وجود خود می‌پنداشت. شاه خلأ‌باز سرشتی خود را، که خلأ در اندیشه و تفکر بود، با وجود فردوست بر می‌کرد و به این امر طی سالیان مدید وابسته شده بود. فردوست برای او شده بود که فردوست را مکمل شخصیت خود و وابسته به وجود خود می‌پنداشت. شاه خلأ‌باز سرشتی خود را، که خلأ در اندیشه و تفکر بود، در آن غوطه می‌خورد، بهره‌مند شود!

به هر روی، پس از پیروزی انقلاب با ادغام نهادهای اطلاعاتی و امنیتی برخاسته از انقلاب، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران تأسیس شد و «مسئله فردوست» در زمره نخستین مسائلی بود که در دستور کار قرار گرفت. در نتیجه، در ۱۳۶۲/۸/۱۲ وی در خانه پدری‌اش (واقع در خیابان وصال شیرازی) بازداشت شد. بازداشت حسین فردوست، منجر به آشنایی دقیق کارشناسان وزارت اطلاعات با «معمای فردوست» شد و پس از چندی روشن شد که فردوست خاطرات ارزشمندی را از دوران سلطنت پهلوی در سینه دارد که می‌تواند برای